

### متن پرسش

سلام بر استاد. دوستی برایم فرستاد: "سلام علیکم طاعات و عبادات شما قبول درگاه حق مطلب زیر را در جایی دیدم. حیفم آمد در این روزها که به امیرالمؤمنین اختصاص دارد آن را به اشتراک نگذارم. ملتمس دعا امام علی علیه السلام چگونه بود؟ وقتی در زمان ابوبکر، ابوسفیان به او پیشنهاد اقدام مسلحانه برای بدست گرفتن قدرت را داد، محکم رد کرد. وقتی شورشیان، خانه عثمان را محاصره کردند و آب را بروی اهل خانه بستند، پسرانش را به محافظت از خانه گماشت و به اهل آن آب رساند. وقتی مردم، بعد از قتل عثمان، با اصرار شدید و بی سابقه از او خواستند که حاکم شود گفت «مرا رها کنید و سراغ کس دیگری روید، من هم کمکش می‌کنم». اینطور که برخی می‌گویند نبود که حکومت را حق خداداد خود بداند و تشکیل آن را تکلیف شرعی خود بشمارد و از هر فرصتی استفاده کند. اول کسی بود که با رای قاطع مردم حاکم شد. بعد از انتخاب شدن به مردم نگفت «به خانه روید و مطیع باشید». گفت «در صحنه بمانید و اظهار نظر و انتقاد به حق کنید که من ایمن از خطا نیستم مگر اینکه خدا نگهم دارد». سعد ابن ابی وقاص، مشروعیت دولتش را نپذیرفت و بیعت نکرد، نه خانه را برسرش خراب کرد، نه در خانه حبسش کرد و نه حتی علیه‌ش سخن گفت و «خواص بی بصیرت» خواندش. طلحه و زبیر، به بهانه حج، مدینه را ترک کردند تا در مکه به عایشه بپیوندند و جنگ راه بیندازند. به آن دو گفت «می‌دانم حج نمی‌روید!»؛ اما با این وجود نه جلو رفتنش را گرفت، نه به جرم فتنه‌گری در خانه حبسشان کرد، و نه اصلاً بر سابقه جهادشان خط کشید و «سران فتنه» خواندشان. شب جنگ جمل، زبیر را صدا زد و با ذکر خاطره برادری سابقشان و سابقه جهادشان با هم در محضر پیغمبر، دل او را لرزاند و از جنگ منصرفش کرد. سلاحش اندیشه بود. «غلام آن کلماتم که آتش انگیزد». روز جمل، اول سپاه مقابل تیراندازی کردند و یک سرباز او را کشتند. یارانش گفتند شروع کنیم. او گفت نه و سر به آسمان بلند کرد و گفت «اللهم اشهد» (خدایا شاهد باش). سپاه مقابل دومین تیر را انداختند و دومین سرباز او را کشتند. یاران گفتند شروع کنیم. او باز مخالفت کرد و سر به آسمان بلند کرد و گفت «اللهم اشهد». تیر سوم را که انداختند و سومین سرباز او را که کشتند، سر به آسمان بلند کرد و گفت «خدایا شاهد باش که ما شروع نکردیم» آنگاه شمشیر کشید. ماجراجو و جنگ طلب نبود. بعد از جنگ، بر پیکر طلحه گریست و خطاب به او گفت «کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و کشته ترا افتاده بر زمین و زیر آسمان نمی‌دیدم!». حتی حرمت سابقه جهاد دشمنش را هم نگه داشت. سپس به دیدن عایشه رفت و حرفهای درشت او را تحمل کرد و حالش را پرسید، سپس با ۴۰ زن مسلح روپوشیده (شبه مردان جنگجو!) اسکورتش کرد و به وطنش برش گرداند. با زنان، حتی

مجرمانی که اقدام مسلحانه علیه امنیت ملی کرده بودند، اینطور بود. کسانی که با او جنگیدند را «محارب و منافق و فتنه گر» خواند، گفت «برادران مسلمان مایند که در حق ما ظلم کردند!» نگذاشت در جنگ صفین، یارانش جواب شعارهای زشت یاران معاویه را بدهند. گفت «من بدم می آید که شما زشت گویی کنید، بهتر آنست که از کارهایشان بگویید و حال و روزشان را یاد کنید و به خدا بگویید خدایا خونهای ما و آنها را حفظ کن!» در میانه صفین، درست سر بزنگاه و آنجا که بقول مالک اشتر «فقط چند قدم و ضربت شمشیر تا خیمه معاویه مانده بود»، مردم نامردمش دست از جنگ کشیدند، جز سلاح «اندیشه» سلاح دیگری بر این نافرمانان نکشید. حتی اختیار جنگش دست مردم بود. به جای مردم تصمیم نمی گرفت و نظر برحق خودش را به مردم تحمیل نمی کرد. وقتی قرار بر مذاکره و حکمیت شد، او خواست که مالک اشتر یا ابن عباس را بفرستد، مردمش مخالفت کردند و ابوموسی اشعری را فرستادند، و او باز رای برحق خودش را به مردمش تحمیل نکرد و در عمل میزان را رای مردم قرار داد و جز سلاح «اندیشه» به کار نگرفت. خوارج مسلح، در کمال آزادی علیهمش تظاهرات میکردند، نه گفت از من اجازه بگیرید، نه سرکوبشان کرد. خوارج مسلح، در کمال امنیت در مسجد خدا، وسط نماز جماعت، با صدای بلند برضد او شعار می دادند و او خطاب به خود این آیه را می خواند «فاصبر، ان وعد الله حق». همین! نه شکنجه، نه تجاوز، نه اعدام. می گفت «نباید چیزی را از شما پنهان کنم جز در جنگ». وقتی شنید در مرز کشور تحت حکومتش، مهاجمان خارجی به خانه مردم ریخته اند و غارتگری کرده اند، نگفت «سیاه نمایی نکنید». خودش اپوزیسیون خودش شد و خبر را به مردم گفت و گفت «مرد مسلمان باید از غم این حادثه بمیرد!» بارها خودش مردم را به نظارت بر خودش دعوت کرد و انتقاد از حاکم را تکلیف شرعی مردم دانست! مرحوم مطهری با ذکر شواهدی از گفتار و رفتارش، تلویحا او را «لیبرال» خواند! آنجا که در کتاب «آینده انقلاب» گفت «تعلیمات لیبرالیستی در متن تعالیم اسلام هست». البته من جواب مفصلی دادم بی آنکه خیلی سیاسی بحث کنم خواستم نظر شما را بدانم، مشخصا منظورم اینه که اگر کسی نه از روی غرض از روی شبهه طرح کند این ها را چه باید گفت؟؟ هرچند کلمه الحق و یراد بهالباطل برای من تابلوست

#### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: در بسیاری موارد حضرت علی «علیه السلام» همانی است که در این تابلو ترسیم شده، مگر آن که فراموش نشود وقتی فتنه گرانی چون طلحه و زبیر رو در روی نظام اسلامی ایستاده اند، پس از نصیحت و تذکر به شدت با آنها جنگید زیرا در آن موقعیت اصل نظام اسلامی را نشانه رفته بودند و دیگر در مورد توطئه‌ی خوارج در متن جنگ با معاویه بود که این آزاداندیشی نیست که به اجازه‌ی علی «علیه السلام» چنین میدانی به آنها داده شده بود بلکه نقشه‌ی عمروعاص بود و بازی خوردن خوارج، و بعد هم فریبی که عمروعاص به ابن عباس داد مورد پذیرش امیرالمؤمنین «علیه السلام» قرار نگرفت. چرا نویسنده‌ی محترم فرموده‌اند: «باز رأی بر

حق خود را بر مردمش تحمیل نکرد» این حرف عجیبی است مگر خوارج مردم علی «علیه السلام» بودند، پس جای مالک اشتر و محمد بن ابابکرها کجاست؟ متن تاریخ چیز دیگری را می‌گوید، گویا نویسنده‌ی محترم تلاش نکرده‌اند همه‌ی علی «علیه السلام» را ببینند! حداقل به اندازه‌ی مولوی که ادعای تشیع آن حضرت را ندارد، باید علی «علیه السلام» را می‌دیدند که در وصف آن حضرت می‌گوید: «در شجاعت شیر ربانیستی / در مروت، خود که داند کیستی». موفق باشید